



سورگل سادات طباطبایی

گلی پژمرده در مرداب بودم
که با دستان تو شاداب گردید
چو با عشق آشنا کردی دلم را
از آن پس زندگی جذاب گردید
به یمن روز میلادت عزیزم
تمام لحظه هایم ناب گردید

خیالت در شب مهتاب گردید
دلجم از دوری ات بی تاب گردید
قسم بر حرمت چشم قشنگت
دو چشمم در غمت بی خواب گردید
دو چشم ماه، بر اندامت افتاد
چنان شرمنده شد که آب گردید



فرامرزی علی پور



مجید حیدری



عهديه صولت برد



علی اصغر آزادگان

رد می شود از کوچه های شهر مردی که
له می کند در زیر پا احساس دردی که
از تو برایش یادگاری مانده و شاید
از رفتن یکباره و از آب سردی که ،
بر جان این غمخانه پاشیدی ولی بازم
آذین می بندد به یمن سالگردی که ...

او خسته است و بی تفاوت بودنش؟ - هرگز!
در اجتماع خالی از این رویکردی که ...

یک بغض سنگین از هوای نم نم و باران
از بی خیالت بودن ، از رفتار سردی که
از رد پای مانده بر کابوس تن پوشت
چون انحراف ذهن پر آشوب فردی که

از جادو و جنبل ، از این هذیان پر تکرار
از روله - چونم گفتن آن دوره گردی که ،

بر خاک ذلت می نشانند طعمه ی خود را -
از های و هوی هر شب آن پیرمردی که ،

چشمش به راه جست و جوی فکه و مجنون
با ذکر تسبیح پر از تسکین دردی که

حتی طبیعت با دلش نا سازگار ست و
مهمان بی غل و غشش ، آن ریز گردی که ...

چون انتهای این غزل ، نا کام می ماند
با هر ردیف و قافیه ، با هر چه کردی که

دوباره صبر میکنم ، خودت به من دچار کن
میان ازدحام خود، به سمت من فرار کن!
هوای خنده های من کمی به سرد مایل است
شکسته ام، دوباره انقلاب یک بهار کن
رمیده ام درون خود به انزوا نشسته ام
بیا و با کرشمه ای خودت مرا شکار کن
مرا نشان شهر کن، بگو که خام تو شدم
از آن طرف به حبله ات ، بشین و افتخار کن
نترس پیش تر بیا، غرور من شکستنیست
بیا از این دُرُشت تر، به دوش من سوار کن



محمود رستمی (ثالث)

ایکاش شبی

ای کاش شبی با تو هم آغوش بمیرم
از باده چشمان تو مدهوش بمیرم
تاحشر زخاکم شنوی بوی بهاران
بفشاری اگر تنگ در آغوش بمیرم
با یاد تو هر لحظه مرا انجمنی هست
مگذار که دور از تو فراموش بمیرم
فریاد کند عشق تو را هر سر مویم
گر قوی صفت بی کس و خاموش بمیرم
مارا شب هجران تو خوش باد که روزی
چون شمع در آن صبح بنا گوش بمیرم
من تشنه وصلم نشوم سیر به دریا
سیرم کن از آن چشمه پر نوش بمیرم
ای ماه من از چاه محاقم بدر آور
بی حسن تو ای سرو قبا پوش بمیرم
یاد آر شبی را که زخم باده دو صد جام
در پای خیالت روم از هوش بمیرم
{ثالث} چه کند بی تو غم بودن خود را
بر دار سبک بار غم از دوش بمیرم

چه شبها زیر باران گریه کردم
در آغوش خیابان گریه کردم
سکوتم را سپردم دست طوفان
به روی دوش باران گریه کردم
همیشه گوشه ای خلوت به یادت
غریبانه، غزلخوان گریه کردم
نسیم عطر احساست وزیدو
میان دشت حرمان گریه کردم
نگاه آسمان هم خیس وابری
به همراهش فراوان گریه کردم
شدم آواره ی دنیای لیلی
چو مجنون در بیابان گریه کردم
همیشه از پس دلواپسی ها
دمی از خود گریزان گریه کردم
میان بازوان سرد تقدیر
یکی بودم، هزاران گریه کردم
هنوزم خاطر م هست آن زمانی
که با آهنگ طوفان گریه کردم
پریشان خاطر م کردی رفتی
ومن هر دم پریشان گریه کردم



علی ترکی

بیا با هم گل معنا بکاریم
چرا باید تک و تنها بکاریم
که تا روز است و (ترکی) باغبان است
به عشق بلبل فردا بکاریم

تو را سوگند گلچین دل آزار
مبر گل را ز گلزارش به بازار
که گل وقتی فراز شاخسار است
ببخشد جلوه ای دیگر به گلزار

زیر باران "لخت" می رفت، تا روحش هم
"شسته" شود
افکار "تاریک" به ذهنش می رسد، چون همیشه
"شب کار" بود
از بس "با شعور" بود ، صد بار کتاب "بی شعوری"
را خواند
"کتاب خانه ای" بر اساس اندازه "کتاب" هایی که
امانت گرفته بود، ساخت
همیشه برای خواندن «اگزیستا نسبا لیسیم»
مشکل فلسفی داشت
برای اینکه روحش "چرخ" بزند، در دنیا خیلی
"چرخ" می زد
برای دوخت لباس "استادی"، باید پیش یک خیاط
"استاد" می رفت
درشکه چی چون کارش «مرا کش» بود، لقب
سلطان "مراکش" گرفت
بخاطر ذخیره "برق"، مغزش را زیر "برق"
گذاشتند



سعیده اسماعیلی (تنها)

چه سخن ها به تو از خاطر تنهاگفتم
تشنگی ها به تو با سینه دریا گفتم
ای دل آرام بگیر و به غزل دل خوش دار
سوختم بسکه سخن از دل شیدا گفتم
عاشقم دل به هوای تو سپردم که چنین
هرچه گفتم همه از عشق زلیخا گفتم
راز این دل پس این پنجره ها جا مانده
مثنوی ها زغم خویش به یکجا گفتم
این غزل را که گر از زمزمه تنهایی است
از زبان عطش آلوده ی تنها گفتم